

علم، جامعه و روشنفکری

در اجلاس آکادمیهای جهان که در هفته اول اسفندماه 91 در ریودوژانیرو برگزار شد بر لزوم برقرار شدن پیوند میان دانشگاه و جامعه و استفاده از علم و پژوهش برای از میان بردن فقر و اهتمام آکادمیها برای کمک به تحقق این نیت شریف تأکید شده است. در این کنفرانس اظهار نگرانی شده است که پیوند میان علم و جامعه چنانکه باید مستحکم نیست. وقتی به تاریخ دانشگاه از قرن دوازدهم میلادی تاکنون نظر می‌کنیم می‌بینیم که این مؤسسه علمی در طی زمان وظایف و آثار کم و بیش متفاوت داشته است. در اینکه آیا دانشگاه در اوایل تاریخش زمینه ساز رنسانس و تجدد و تا این اواخر مظهر و نگهبان آن بوده است، بحث نمی‌کنیم. یکی از فضیلت‌های دانشگاه حفظ حرمت علم و آزادی پژوهش بوده است. چنانکه وقتی کسانی می‌گفتند که الهیات را نباید در دانشگاه تدریس کرد و بحث و چون و چرا در باب تکامل و پیشرفت را ارتجاع می‌دانستند، دانشگاه مقاومت کرد. شاید وجود این درسها و بحثهای ناموافق با روح تجدد در دانشگاه به حفظ و استحکام اصل پیشرفت و تطور کمک کرده و برخلاف انتظار متجددان موجب تحکیم سکولاریسم شده باشد. وقتی دانشگاه در تناسب با تجدد قوام می‌یافت و در جهت تاریخ تجدد سیر می‌کرده، می‌توانسته است عناصر و نظریات مخالف را جذب کند. اما در دهه های اخیر و شاید از زمان پایان جنگ جهانی دوم، دانشگاه دستخوش تحولی بزرگ شده است. اگر اختلاف همبولت و نیومن (دو مؤسس نامدار دانشگاه مدرن) در این بود که آیا تدریس در دانشگاه بیشتر اهمیت دارد یا پژوهش صاحب نظران، دهه های اخیر از ناتوانی دانشگاه و پایان مأموریت آن (ریپدینگر) گفته اند. پس از آنکه دوپست سال دانشگاه نگهبان فرهنگ و علم بود در دهه های اخیر و در قرن بیستم کسانی گفتند که دانشگاه باید از آزادی دفاع کند و بعد دفاع از عدالت را وظیفه دانشگاه خواندند و این سخنان نشانه بحران بود. اکنون می‌گویند دانشگاه قطعه قطعه شده است یا در اختیار بازار قرار دارد. با پیش آمد دهه های اخیر به یک اعتبار دیوارهای دانشگاه برداشته شده است. علم به اطلاعات و کالای تولیدی که در اختیار همگان و مورد استفاده آنان است، مبدل شده و دانشگاه نیز که کانون علم بود مرکزی از مراکز اطلاعات شده است. وقتی برای چنین دانشگاهی وظیفه معین می‌شود باید دید که سخن خطاب به کیست و آیا امکان ادای وظیفه ای که می‌گویند وجود دارد؟ اینکه جمعی از دانشمندان در جایی گرد آیند و وظیفه ای برای دانشگاهها معین کنند از دو نظر موجه و حتی قابل ستایش است. توصیه دانشمندان به کوشش برای پیوستن دانشگاه به جامعه (یا تجدید عهد دانشگاه با مدرنیته) و مقابله با فقر و گرسنگی یک سخن اخلاقی است. دانشگاه هرگز موظف و قادر به مقابله مستقیم با فقر نبوده است. اما چون در پیشرفت تجدد دخیل بوده و این پیشرفت متضمن بهبود زندگی مادی بوده است، اثر وجودی آن را در کم کردن فقر باید تصدیق کرد. این توصیه از جهت دیگری هم اهمیت دارد زیرا ما را متذکر می‌سازد که پیوندهای میان جامعه و دانشگاه سست یا گسیخته شده است (دانشگاههای جهان توسعه نیافته که به حکم ضرورت‌های صوری و تشریفاتی پدید آمده اند، نمی‌توانسته اند پیوند ارگانیک با جامعه داشته باشند. زیرا جامعه متجددماب مجموعه اجزای در کنار هم قرار گرفته است و این اجزا با هم پیوند ارگانیک ندارند). اما اگر این توصیه با بی-توجهی به امکانهای تاریخی دانشگاهها و آکادمیها اظهار شده باشد نمی‌تواند منشأ اثری باشد. پیوستگی میان علم و جامعه و استفاده از علم برای بهبود زندگی عمومی و رفع فقر و گرسنگی از آغاز رنسانس در اروپا مطرح بوده است. دانشگاه و علم در صورت پیوسته و دن به جامعه می‌توانند به بهبود زندگی کمک کنند. اما وقتی علم از جامعه جدا می‌شود چگونه از عهده مواجهه با فقر و فقرزدایی برآید؟ اینکه علم در بهبود زندگی مؤثر است، در همه جا به صورت رأی همگانی درآمده است و کسی در آن تردید نمی‌کند. البته این حکم اختصاص به علم جدید دارد. زیرا در دوران پیش از تجدد دانشمندان به نسبت میان علم و زندگی آسوده و مرفه کاری نداشتند. ظاهراً تا قرن شانزدهم این مسئله در هیچ جا مطرح نشده بود. اما با پیش آمد منورالفکری (و به تعبیر شایع و متداول در آثار نویسندگان ما: روشنگری) که علم جزئی از وجود و قوام آن بود می‌بایست فقر و ظلم و جنگ و بیماری به مدد علم از میان برود و حتی بر مرگ فائق آید. تا آن زمان فقر مسئله ای

نیود که برای رفع یا حل آن بکوشند، بلکه می گفتند توانگران باید از مال خویش به فقیران و گرسنگان چیزی ببخشند تا از شدت فقر قدری کاسته شود. همچنین تا دوره جدید کسی نمی پرسید و نمی اندیشید که علم چه مقامی در جامعه و زندگی دارد. هنوز هم فهم معنی پیوستگی و پیوند میان جامعه و علم دشوار می نماید. زیرا علم از حیث مفهوم ربطی به جامعه ندارد و علم و جامعه دو مفهوم و ماهیت متفاوتند. مردمان بر طبق عادت فکری خود ماهیتهای متفاوت را به هم مربوط نمی دانند. جامعه و علم هم از این قاعده مستثنی نیستند مگر آنکه جامعه احساس کند به علم نیاز دارد و بخواهد از آن استفاده کند. این تلقی مبتنی بر اتمیسم اجتماعی و متباین دانستن اجزا و شئون تاریخ است (جهان توسعه نیافته و در حال توسعه مایل به قول و رأی است که از جهاتی نیز حق دارد). در مقابل این تلقی تصدیق پیوستگی ارگانیکی جامعه و تعادل میان شئون آن قرار دارد. نظر اول از آن جهت موجه است که فی المثل سازمان علم غیر از نظام اقتصاد یا شیوه زندگی است و کسی دانشگاه را با زندان یا فروشگاه اشتباه نمی کند. ولی این ظاهر قضیه است و بر اساس این ظاهر است که می-پندارند هر یک از شئون را مستقل از شئون دیگر می توان تغییر داد و به راه دلخواه برد. گاهی نیز تغییر یک شأن را مبدأ و علت تغییر در همه شئون می دانند و می گویند اگر این شأن اصلاح شود همه شئون اصلاح می شود (اگر این سخن به قصد تأکید بر دشواری دخالت در ماهیت امور مراد شده باشد حکم دیگری دارد). ولی نه فقط این امر در هیچ جا آزمایش نشده است و شواهدی برای تأیید آن وجود ندارد، بلکه تناسب میان همه شئون در همه جامعه ها حاکی از پیوستگی است. درد دنیای پست مدرن این است که مدرنیته دیگر وحدت قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم را ندارد و شئون آن کم و بیش ناهمساز شده است. جامعه به نحوی که در اندیشه تجدد تعریف شده است یک نظام به هم پیوسته است اما کسی که از گسیختگی نسبت میان جامعه و علم می گوید مرادش این نیست که همه جا باید مثل دانشگاه و مدرسه باشد و همه چیز بر وفق علم صورت پذیرد. بلکه شاید به بیهوده ماندن کوششهای علمی و بهره نبردن از علم و بی تناسبی توسعه اش با مصالح زندگی مردمان نظر دارد. او می خواهد بگوید که علم در خدمت مصالح جامعه نیست و برای تأمین آنها کار نمی کند. به عبارت دیگر دانشمندان در دانشگاهها و پژوهشگاهها به کار خود مشغولند و زندگی و کار و بازار و کوچه و خیابان هم به راه خود می روند بدون اینکه کاری به یکدیگر داشته باشند. این بی ارتباطی فی الجمله را در جهان توسعه نیافته و رو به توسعه آشکارا می توان دید. اما اگر در جهان توسعه یافته بگویند - که می-گویند- پیوند میان جامعه و علم گسیخته است و دانشگاه «فاقد توانایی ایجاد تحول در جامعه است...» (بورديو) منظورشان وضعی به کلی متفاوت از چیزی است که در جهان در حال توسعه و توسعه نیافته می-بینیم. آنجا می گویند علم مستقیماً به بازار رفته و در خدمت بازار و سرمایه قرار گرفته و دانشگاه از درون گسیخته شده است. در اینکه آیا بازار در خدمت جامعه است یا نیست همواره یا لاقلاً از قرن نوزدهم بحثها و گفتگوها بوده است و گمان نمی رود که با ملاحظه وضع اقتصادی اروپای غربی و آمریکای شمالی در سالهای اخیر وفادارترین پیروان آدام اسمیت و فریدمن هم بگویند که مصلحت بازار همان مصلحت جامعه است. پس علم چگونه می تواند در خدمت جامعه و در راه تأمین مصالح آن قرار گیرد.

در اینکه علم بسیاری از آفات زندگی و بیماریها و راههای علاج را شناخته و به آدمیان در بهبود زندگی و برخورداری از بهداشت و وسایل راحت و رفاه کمک کرده است تردید نمی توان کرد و در همه جا وجهی از خدمت دانشمندان به جامعه را می توان دید و تصدیق کرد و مگر می توان گفت که پژوهشهای پزشکان و مهندسان و دانشمندان علوم طبیعی و اجتماعی دیگر به کار بهبود زندگی نمی آید. اما وقتی جدایی و گسیختگی احساس می شود آیا می توان تصمیم گرفت و برنامه ای تدوین کرد که با اجرای آن دوباره علم در خدمت مصالح بشر درآید. از ابتدای تاریخ علم جدید می گفته اند که علم باید در خدمت بشر باشد. البته آنانکه دقیق تر بودند علم را مایه قدرت یا عین قدرت می دانستند. مع هذا علم طرحی نیست که بشر یا گروهی از آدمیان آن را به عنوان وسیله ای برای بهبود زندگی و علمی که صاحبش را به قدرت می رساند ساخته و پرداخته باشند. یعنی علم با میل به نیل قدرت به وجود نیامده و به هوس قدرت وابسته نیست. درست است که می گفتند با علم قرون وسطی مسائل زندگی را نمی توان حل کرد و به علمی باید رو کرد که کارساز امور زندگی باشد، ولی پیدایش علم جدید مسبوق به خواست

رفاه نبود. به عبارت دیگر علم با قصد و نیت و تدبیر و مصلحت جویی به وجود نیامد. بلکه پدیدآمدنش مقارن با تحولی در وجود بشر و اصالت یافتن ساحت افزارسازی در وجود او بود. در تجدید ساحت و شأن افزارسازی بشر ظهور بیشتر یافت و حتی شاید بتوان گفت که غالب شد و با این حادثه بود که علم پدید آمد و جهان دگرگون شد. از آن پس علم، علم کارساز است اما وسیله کارسازی نیست. علم تکنولوژیک قائمه جهان متجدد بود نه امری که متعلق به اشخاص و گروهها و در اختیار ایشان باشد و آن را به هر صورت که بخواهند درآورند و به کار ببرند. اگر چنین است علم به معنایی که در عالم کنونی شناخته می شود نمی تواند از جامعه جدید جدا باشد. جامعه جدید هم بدون علم قوام ندارد. پس چه می گویند که باید میان جامعه و علم آشتی پدید آورد. مگر میان این دو بیگانگی و جدایی پدید آمده است. بسط علم و توسعه جامعه در طی سیصد سال تاریخ غربی کم و بیش هماهنگ بود. این هماهنگی فی الجمله به معنی سیر مستقیم و بی انحراف جامعه به سوی عدل و از میان بردن فقر و تبعیض و جنگ نبود. کسانی که علم را نشان خیر و مثال حقیقت می دانند قهرآ هماهنگی میان علم و جامعه را مستلزم قوام عادلانه جامعه و رفع تضادها و مشکلات آن می انگارند و شاید بنیانگذاران تجدید هم گمانشان این بود که با عقل و علم جدید همه کارها سامان قطعی می یابد و نظام روابط معقول در میان مردم برقرار می شود اما هنوز یک قرن بیشتر از ظهور و پیش آمد تجدید نگذشته بود که بحرانها و تعارضها آشکار شد. گویی عقل جدید و علمی که مظهر آن بود در کار ایجاد جامعه رویایی قرن هیجدهم چنانکه باید موفق نشده بود. مع هذا کسی علم را به ناتوانی نسبت نداد بلکه گفتند که موانع و عوامل عارضی و اتفاقی در کار بوده است. گروه دیگر نیز جدایی علم از جامعه را در این دیدند که علم در خدمت طبقه غالب و حاکم قرار گرفته و از آن برای تحکیم قدرت سوءاستفاده شده است. این سخن بیهوده نبود اما گروههایی از صاحبان آن خود وقتی به حکومت رسیدند علم را در خدمت قدرت سیاسی درآوردند. نکته مهم این است که طرح ناهماهنگی میان علم و جامعه از زمان آغاز بحران تجدید پدید آمده و در مواقع شدت بحران در همه جای جامعه جدید کم و بیش این صدا برخاسته است که چرا علم در خدمت جامعه نیست. اگر جدایی علم از جامعه را بپذیریم این جدایی همواره و در همه جا به یک صورت و به یک اندازه نبوده است و نیست. وحدت و هماهنگی آنها نیز با توجه به تجربه های تاریخی دوران تجدید لااقل دو وجه داشته است یکی اینکه علم جدید و جهان تجدید در یک تناسب به وجود آمده اند و به تدریج که قدرت تمرکز یافته و سیاست و سرمایه مالی به هم پیوسته اند این گمان و پندار پدید آمده و تأیید شده است که علم در خدمت قدرت قرار گرفته است. وجه دیگر این است که علم ابزاری در خدمت قدرت نیست بلکه عین قدرت است و هر جا که علم نباشد قدرت هم نیست. در ابتدای عصر جدید، تحول علمی و فرهنگی با تغییرها و انقلابهای اجتماعی و سیاسی همبسته و همراه بود. به عبارت دیگر سیر و پیشرفت علم از تحولی که در زندگی مردمان و در سیاست و جامعه به وقوع می پیوست جدا نبود اما به تدریج که نظم اجتماعی-اقتصادی سست شد و مظاهر قدرت تعین و تشخص پیدا کردند راه علم هم به سوی قدرت مایل شد. یکی از صورتهای درک همگانی از این حادثه این است که صاحبان قدرت مالی و سوداگران اقتصادی، علم را از راه حقیقت جویی منحرف کرده و آن را احیاناً در خدمت هدفهای پست و پلید درآورده اند. در اینکه علم با قدرت سیاسی و اقتصادی یگانه شده است تردید نمی توان کرد. چنانکه فی المثل با سرمایه گذاری مؤسسات بزرگ مالی و نظامی در امر پژوهش به تدریج مسائل کمتر مهم، اهمیت بیشتر یافته و گاهی به پژوهشهایی اهتمام شده است که هیچ سودی برای مردمان ندارد و شاید متضمن زیانها و حتی منشأ مصیبتهای هولناک باشد. ولی این امر را به میل و غرض اشخاص و گروههای صاحب قدرت نسبت نباید داد مگر آنکه این میل را دیگر یک امر روان شناسی برآمده از وضع روحی و اخلاقی و اجتماعی اشخاص ندانیم و گمان نکنیم که با تغییر اشخاص و رفتن گردانندگان فعلی امور و آمدن اشخاص اخلاقی به جای آنان نظم کنونی جهان دگرگون شود و با این دگرگونی علم و پژوهش در خدمت تأمین مصالح عمومی قرار گیرد. سخن ظاهراً موجه و معقول در نزد همگان این است که علم خنثی است. یعنی وسیله ای است که هم از آن برای بهبود زندگی بشر می توان بهره برد و هم با آن جهان را می توان ویران و نابود کرد و مگر در تاریخ دوپست ساله اخیر سودمندی علم را نیازمونه ایم یا ندیده ایم و نمی دانیم که در زمان جنگ بین الملل دوم بهترین و عزیزترین دانشمندان زمان به رئیس جمهور آمریکا اعلام کردند که سلاحی می توان ساخت که با کاربرد آن جنگ زودتر خاتمه یابد و با آن سلاح بود که هیروشیما و ناگازاکی به بلای بزرگی که می دانیم مبتلی شدند و هم اکنون نیز مردمان به قول رنه شار شاعر فرانسوی بر روی زرادخانه های اتمی و هیدروژنی خانه می سازند. این بحث

مخصوصاً وقتی دشوار می شود که بگویند آثار نیک علم از پژوهشهای دانشمندان و پژوهشگران مستقل که مسائلمان را خود دریافته و طرح کرده اند ناشی شده و هیچ دانشمندی به قصد ویرانی و نابودی پژوهش نکرده و اصولاً طرح نابودی و ویرانی هرگز در قصد دانشمندان نمی گنجد است و مگر نه اینکه المفرد نویل باروت را اختراع کرد (پیش از نویل چینیها به ساختن باروت دست یافته بودند) و چون نگران بود که مبادا از آن در کار ویران کردن سوءاستفاده شود، وصیت کرد که درآمد حاصل از آن در راه توسعه علم و صلح مصرف شود. پیداست که دانشمندان طراح ویرانی و تباهی نیستند و طرحهای پژوهشی نظامی و امنیتی را معمولاً سازمانها و مؤسسات سوداگری و نظامی پیشنهاد می کنند و چون این پژوهشها با همکاری متخصصان رشته های گوناگون صورت می گیرد چه بسا که پژوهشگران غالباً از اینکه پژوهششان در کجا و برای چه به کار می آید بی خبر باشند و مگر هزاران دانشمندی که در کیپ کندی کار می کنند می دانند که علمشان با جهان چه می کند. آنها به کار علم که در حد خود شریف و اخلاقی است مشغولند. عقل سلیم هم طبیعی است که عذر آنها را بپذیرد و اگر از حاصل کارشان سوءاستفاده هایی بشود سوءاستفاده کنندگان را مسئول بشناسد. اگر چنین است پس چرا بپذیریم که علم پیش از آنکه در اختیار دانشمندان باشد و به تأمین آسایش عمومی مودّی شود در خدمت قدرت است و از آن در راه حفظ و تحکیم قدرت و غلبه بهره برداری می شود و البته در این صورت بیرون آوردنش از جنگ قدرت آسان نیست. مع هذا تعجب ندارد که با قبول مقدمه سوءاستفاده قدرتمندان از علم فوراً نتیجه بگیرند که پس گوهر علم را باید از دست کسانی که آن را آلوده می کنند بیرون آورد و در خدمت زندگی و صلاح دنیا و آخرت آنها درآورد ولی باید اندیشید که چگونه این امر میسر می شود. نظر غالب و شایع درباره علم و اعتقاد به آن و امیدواری به اینکه همه مسائل با آن حل می شود آورده «فیروزوف» های قرن هیجدهم است و نقادیهای کنونی نیز به نظری باز می گردند که در آرای روسو و هیوم و کانت و در افسانه دکتر فاوستوس آمده است. بسیاری از ما هنوز به پیروی از بنیانگذاران تجدد، راه تاریخ را راه تکامل می دانیم و فکر می کنیم که پیشرفت علم به آینده صلح و رفاه و آزادی و عدل و سلامت می پیوندد و این آینده ارزش آن را دارد که همه نسلها برای ساختن آن بکوشند و دشواریهای راهش را تحمل کنند. اما در دهه های اخیر نظریهای دیگری در باب آینده تاریخ جدید و سیر علم و تکنولوژی عنوان شده و حتی اصول و مبادی تجدد مورد تعرض قرار گرفته است. از قرن هیجدهم صاحب نظرانی مثل روسو و هیوم نه فقط یگانگی عقل و علم را نپذیرفتند بلکه عقل را منکر شدند و کانت که حساب علم را از عقل جدا کرد اشاراتی به آینده داشت که در زمان خودش درست فهمیده نشد و مخصوصاً این جمله معنی دارش: «عقل را نقد کردم تا جایی برای ایمان باز شود» مهجور و غریب ماند. مقصود کانت شاید این بود که با علم و عقل همه مسائل حل نمی-شود. اکنون به فرض اینکه بتوان با علم مسائل جهان را حل کرد آیا دانشمندان و سازمانهای معتبر علمی می-توانند تصمیم بگیرند که علم را از قدرت تاریخی جدا کنند و آن را به راه خدمت به جامعه و رفاه مردم بیاورند؟ به عبارت دیگر آیا دانشمندان می توانند کاری بکنند که از علم جز برای خدمت به بهبود زندگی و از میان بردن فقر استفاده نشود؟ این امکان را نمی توان رد کرد به خصوص که قبول آن از جهاتی آسان و رضایت بخش است و رد و چون و چرا در آن دشوار و نامطلوب. ولی به صرف اینکه چیزی ممکن است متحقق نمی شود. بلکه برای تحقق آن باید شرایط لازم به وجود آید. در برنامه ریزی آینده علم هم باید شرایط تحقق فراهم باشد. وقتی به علم می اندیشیم محتمل است که:

1- آن را امری مستقل از تاریخ و نظام زندگی و برآمده از درک و فهم اشخاص و افراد بینگاریم.

2- آن را حاصل عقل دوران منورالفکری و علمی که مدام بسط می یابد و به تدریج همه مسائل آدمی با آن حل می شود بدانیم و بالآخره

3- علم شأنی از تجدد در نظر آید که تحول آن با تحولات جهان متجدد تناسب دارد و سرنوشتش به تاریخ تجدد و آینده آن یعنی به وضع جهان پست مدرن پیوسته است.

نظر اول گرچه شایع است نظر هیچ متفکر و صاحب‌نظری نیست، بلکه جلوه ای از فهم همگانی و عقل مشترک است. سخنانی که ما معمولاً در مورد علم و به خصوص علوم انسانی و اجتماعی به زبان می آوریم و شکایت‌هایی که از بهره برداری نامطلوب از علم می کنیم با این تلقی مناسبت دارد. اما نظر دوم پیشتر نظر متجددان و مدافعان تجدد است. از زمان رینسانس و به خصوص از قرن هیجدهم این امید یا آرزو پدید آمده است که آدمی (آدمی صاحب خرد خودآگاه جدید) با عقل و علم سازنده خود جهان را فتح می کند و همه چیز را در خدمت خود در می آورد. این نظر از ابتدای ظهورش در اینجا و آنجا قدری با شک و تردید و مخالفت رو به رو شد اما خیلی زود قول و نظر فراگیر و همگانی و همه جایی شد. توجه کنیم که قائلان به نظر اول هم که عقل و علم را مطلق می انگارند دانسته یا ندانسته نظریشان به علم و عقل تجدد است یا از علم و عقل همین علم و عقل مشهور را مراد می کنند. علم و عقلی که در فهم همگانی مطلق و همیشگی و همه جایی است همین عقل افزارساز است و البته وقتی علم و عقل کنونی صورت تکامل یافته علم و عقل باشند هر چه از علم و عقل بگویند به علم و عقل تاریخ جدید راجع است. اگر ما از علم و عقل و به طور کلی از انسان معنی دیگری در نظر داریم باید بدانیم که آن معانی صرف الفاظ و مفاهیم نیستند و تا متحقق نشوند منشأ اثر نمی شوند. اروپای جدید نگفت که تعریف ارسطو از انسان و علم و ... نادرست است بلکه آن را در تاریخ خود حفظ کرد. اما تعاریف دیگری را که با وجود و تحقق انسان و علم جدید مطابق بود پیش آورد. چنانکه وقتی آدمی به عهده گرفته بود که جهان را دگرگون کند و ساحت افزارسازی در وجود او ظاهرتر شده بود خود را موجود افزارساز تعریف کرد. این تعریف جعل اشخاص و حتی حاصل تحقیق آنها نبود بلکه بیان و گفت تجدد بود. اکنون هم که می گویند علم باید با جامعه آشتی کند و در خدمت مردمان قرار گیرد و فقر و گرسنگی با آن از میان برود مبنای این گفته نظر دوم است و به این صورت استدلال می شود که علم در اصل خود در خدمت پیشرفت جامعه بود و با آن بشر توانسته است کم و بیش بر جهان مسلط شود و نیازهای خود را با آن برآورد و به فقر و بیماری و جنگ پایان دهد و اگر در شرایطی علم از این مسیر منحرف شده و وظیفه اصلیش مهمل مانده است باید به راه اصلی بازگردد و در خدمت تأمین مصالح آدمیان قرار گیرد. این فکر که از زبان دانشمندان بیان می شود یک نظر روشنفکرانه است که از آغاز تأسیس دانشگاه به نحوی در نظر بنیانگذاران و صاحب‌نظران از کانت و هگل و همبولت و نیومن تا دورکیم و وبر و یاسپرس و بورديو و ... به نحوی انعکاس داشته است اما در این اواخر وضع دانشگاه دیگر به صورتی که بنیانگذاران می اندیشیدند نیست. درست است که دانشگاه در دهه های اخیر توسعه بسیار یافته است اما دیگر قدرت و نفوذی که تا نیمه اوایل قرن بیستم داشت، ندارد و در دوران جهانی شدن برای جلوگیری از فجایع دهه های اخیر و امحاء فقر و بیماری بیشتر در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین اقدامی نکرده است. جهانی شدن و توسعه ارتباطات هرچه باشد نارساییها و زشتیهای جهان را هم نشان می دهد. در این شرایط دانشمندی که به علم تعهد و اعتقاد دارند و می بینند که کودکان در سراسر جهان توسعه نیافته و به خصوص در آفریقا از گرسنگی می میرند اعتراض می کنند که چرا علم که غایتش حقیقت و بیان آن است به مقصدی که در قرن هیجدهم برایش معین شده بود، نرسیده است و توقع دارند که تدبیری برای بازگرداندن علم به جایگاه شایسته اش اندیشیده شود. این توقع از دانشگاه در قرن نوزدهم موجه بود اما اکنون یک نظر روشنفکری است که پیشبرد آن موقوف و موقوف به پدیدآمدن تحولی بزرگ در وجود دانشگاه است. مع هذا ظهور این روشنفکری در دانشگاه را به عنوان آخرین مرحله تاریخ روشنفکری باید غنیمت شمرد.

بر طبق نظر سوم علم و عقلی که در تجدد به وجود آمد و این جهان با آن ساخته شد علم و عقل مطلق نیست و با تجدد و شئون دیگرش یعنی اقتصاد و فرهنگ و سیاست و نحوه زیستن خاص تناسب دارد. تا

زمانی که این تناسب حفظ شود فایده علم عام است. اما چون نظم و تناسب بر هم خورد، مصالح و منافع عمومی و به طور کلی نظم جهان دستخوش آشوب می شود. قرن هیجدهمها این تناسب و سیر پیشرفت یکنواخت را مسلم و دائم انگاشته بودند و هنوز در زمان ما هم کسانی تجدید را پایان تاریخ می دانند. اما گروه بزرگی از صاحب نظران ظهور تفاوتها و تشدید تعارضهایی را که از ابتدا در مدرنیته وجود داشته است نشان پایان دوران مدرن می دانند. اگر نظر اینها درست باشد با شدت یافتن تفاوتها و تعارضها نه فقط علم از ادای وظیفه ای که معمولاً از آن توقع دارند باز می ماند، بلکه ممکن است نظم اجتماعی و سیاسی در جهان به خطر افتد. در این شرایط چگونه می توان توقع داشت که علم و جامعه به وضع مناسب بازگردند و علم در خدمت صلاح و اصلاح امور مردم قرار گیرد. توجه به این امر و تذکر دانشمندان به اینکه جهان کنونی مشکلات بسیار دارد و به شدت گرفتار فقر و گرسنگی است، اهمیت دارد. اما به صرف سفارش و حتی با اجرای طرحهای پژوهشی ناظر به ریشه کنی فقر غلبه بر مشکلات حاصل نمی شود. اکنون جز این چه می توان گفت که دانشگاه باید به موقع و مقام خود در بنای آینده خودآگاه شود و امکانات آینده زندگی بشر را در نظر آورد و گرنه بیزاری از زشتی و پلیدی و فقر و بیماری و فساد و طلب و تحسین زیبایی و پاکیزگی و سلامت و صلاح و مهیا بودن وجه کفاف هنری نیست و از عهده همه کس بر می آید. اگر بازگشت به پیوستگی نسبی شئون و اجزای نظام تجدید در اروپای غربی و آمریکای شمالی دشوار باشد این دشواری در جهان در حال توسعه (متجددمآب) بزرگتر است. زیرا در این جهان تجدید هرگز از پیوستگی برخوردار نبوده است. مردمی که به تعبیر کافکا در تقاطع سنت و راه پیشرفت خطی تاریخ قرار می گیرند سرگردان می شوند و نمی دانند چه باید بکنند. یعنی نه نیروی رفتن دارند و نه جایی برای ماندن و اقامت کردن.

نتیجه آنچه گفته شد این نیست که از پیشنهاد دانشمندان و روشنفکران دانشمند در مورد ریشه کنی فقر با بی اعتنایی باید گذشت ولی از آنها باید خواست که به بیان آرزو اکتفا نکنند و توقع نداشته باشند که این مهم با صدور چند بیانیه و قطعنامه یا با کوششهای یکی دو سازمان علمی در جهان صورت انجام پذیرد. نظم سیاسی و اقتصادی موجود در جهان کنونی و اندیشه ای که بر این جهان حکومت می کند نه رغبت و علاقه ای به ریشه کنی فقر دارد و نه از عهده این کار برمی آید. دانشگاه هم متأسفانه کمتر به نصیحتی که هر روز به گوشش می خوانند گوشش می دهد و نمی تواند به تکالیفی که بر عهده اش می گذارند عمل کند. مع هذا مردمان نمی توانند از علم و دانشگاه دل بردارند و مگر آدمی می تواند بدون امید و آرزو به سر برد و برای رسیدن به حقیقت و آزادی و علم و بهبود زندگی کوشش نکند؟ نگرانی از اینکه چه بسا سعی و کوشش خیرخواهان به نتیجه نرسد نادیده گرفتن و ناچیز انگاشتن امیدها و آرزوها نیست بلکه اهمیت دادن به امید است. به این سخن منسوب به آندره ژید نویسنده فرانسوی معاصر بیدیشیم که دالمان دوزخ با سنگهای حسن نیت فریش شده است. یعنی راه حسن نیت هم ممکن است به دوزخ برسد. پس باید هر قدمی را با مواظبت برداشت. کمالش قدرت حاکم بر جهان به بی رغبتی و ناتوانی خود در امر رفع تبعیض و علاج فقر اعتراف می کرد. در این صورت دانشمندان هم عظمت و دشواری راه خود را بهتر درمی یابند. البته صاحبان قدرت در رسانه هایی که در اختیار دارند و با زبانی که پای بندیش به معنی و حقیقت از یاد رفته است در ظاهر با حقیقت طلبی و خیرخواهی دانشمندان اظهار هم آوایی می کنند و شاید نیت اخلاقی آنها را می ستایند و اگر بخواهیم تعبیر لاروشفوکو را بیاوریم با ریاکاری ریشه ای به فضیلت می دهند تا بی رغبتی و بی اعتنایی خود را بپوشانند. مع هذا از اندیشه استفاده از علم در راه صلاح بشر و از میان بردن فقر نمی توان و نباید منصرف شد. اگر وضع کنونی ادامه یابد و فقر محاط در فضای حرص مصرف، شدت بیشتر پیدا کند باید نگران فاجعه ای بزرگ بود. آنچه دانشمندان یا بهتر بگوییم روشنفکران دانشمند در خصوص پیوستگی علم و جامعه یا تجدید آن گفته اند باید به درستی طرح و تبیین شود و صاحب نظران و نویسندگان و دانشمندان به شرایط امکان و راههای تحقق آن بیدیشند. تاریخ به هر صورتی که اشخاص و گروهها بخواهند در نمی آید. کاری که می توان کرد تحقق بخشیدن به امکاناتی تاریخ است. این امکانات را که گاهی نامحدود است باید شناخت. در هر صورت طرح غلبه بر فقر به مدد علم یک مسئله در عداد مسائل دیگر نیست بلکه طرح تحول زمان و ساختن عالمی دیگر است

